

نگاهی به تکثیر خانه‌های مجردی و آسیب‌های آن

تنها در خانه

■ مر ضیه مابیری

سال‌ها پیش با هم توی یک پانسیون دخترانه زندگی می کردیم. دو طبقه بود و مدیرش یک دختر جوان که سعی داشت مخ یک پسر پولدار را بزند و بعد از ازدواجش از ایران برود. اتاق‌هایش دو تخته و شش تخته بودند که شبیه یک سالن در نداشت بود. آن وقت‌ها من برای کار آمده بودم و او برای تحصیل. درسش که تمام شد همان تهران ماند. از هر فرهنگی یک نفر هم اتاقی‌مان بود. آنقدر اسم پانسیون جلوه بدی داشت که من ترجیح می‌دادم نگویم کجا زندگی می‌کنم. آن روزها دخترهای پانسیون خیلی جاگیاه خوبی نداشتند و مخصوصاً موقع

قبیحی که دارد تبدیل به یک اصل می‌شود!

روایتی که خواندید مربوط به دهه ۸۰ است. هنوز خانه مجردی آن قدر رواج نداشت و صاحبخانه‌ها به این آسانی خانه در اختیارشان نمی‌گذاشتند. آپارتمان‌ها گرچه برای مجردها مخصوصاً دختران امن تر بود، اما اهالی مجتمع با حضور آنها در ساختمان مخالفت می‌کردند. کم‌کم آگهی روزنامه زیاد شد با این مضمون که به یک هم‌خانه آقا یا خانم نیاز مندیم. به این ترتیب هزینه‌ها کم می‌شد و کسی هم تنها نمی‌ماند. معمولاً کسانی خانه می‌گرفتند که برای کار یا تحصیل از شهرستان آمده بودند و مجبور به داشتن یک زندگی مستقل بودند، ولی به سر سرعت فرهنگ زندگی مجردی متحول شد و حالا تبدیل به یک ضدفرهنگ یا یک ناهنجاری شده است و سن عاقله‌مندان به این سبک زندگی هر روز پایین‌تر می‌آید. حالا عده‌ای نه تنها زندگی مجردی را بد نمی‌دانند، بلکه نشانه کلاس می‌دانند. هر چند هنوز این طرز فکر جزو اقلیت محسوب می‌شوند، اما اگر چاره‌ای بر احوالش نیندیشیم به زودی فراگیر می‌شود و به یک اصل تبدیل می‌شود، ولی سؤال مهم این است که چرا افراد به زندگی مجردی پناه می‌آورند؟ چه چیزی نسبت به گذشته تغییر کرده که میل‌ها برای تنها بودن و زندگی مستقل فزونی یافته است؟ قدیم‌ها اگر کسی می‌خواست تنها زندگی کند با مخالفت شدید روبه‌رو می‌شد. در نهایت هر اگر قرار به چنین زندگی‌ای می‌شد باید حتماً نزدیک خانواده می‌بود تا تحت کنترل باشد و والدین بتوانند به راحتی به آن خانه سر کشی کنند، اما حالا همه چیز تکان اساسی خورده، تنها زندگی کردن آرزوی خیلی از جوان‌ها و نوجوان‌ها شده است. آنها می‌گویند از طرف خانواده درک نمی‌شوند و حرف یکدیگر را نمی‌فهمند. شاید راست می‌گویند، اما مگر این شکاف طبقاتی بین والدین قبلاً نبوده است؟ آیا همیشه حداقل دو دهه فاصله بین فرزند و والد وجود نداشته است؟ پس چه تحولی رخ داده که حالا این عدم درک آن قدر مهم و تبدیل به یک معضل لاینحل شده و تنها راهش بریدن از خانواده و تن دادن به تنهایی است؟

خانواده حرمت و قانون خودش را دارد

کمی قبل تر خانواده حرمت زیادی داشت و کانون اصلی تصمیم‌گیری‌ها بود. حتی ازدواج دختر و پسر از مهم‌ترین چالش‌های خانواده محسوب می‌شد، اما اکنون خانواده در حال از دست دادن وجهه خودش است و متأسفانه مهجور مانده است. زمانی هر کس اهل خانه و خانواده بود ایهت و احترام داشت، اما کم‌کم این فرهنگ رو به تغییر است و کسی که کم‌ترین وابستگی مالی و عاطفی را به خانواده دارد، بیشتر مورد توجه دیگران است. یکی از دلایل مهمی که دوست‌دارند تنها و مستقل زندگی کنند بالا رفتن سن ازدواج است. وقتی مدتی از زمان طلایی ازدواج می‌گذرد و جوان به خصوص دختر توی خانه پدری تنها می‌ماند، تصمیم می‌گیرد با استقلال مالی خودش زندگی تنها را تجربه کند. اگر هم با مخالفت خانواده مواجه شود، اذعان می‌کند که بزرگ شده و تنهایی از پس زندگی‌اش برمی‌آید. او حاضر است این استقلال را به قیمت تنها شدن و وعده‌های حاضری خوردن به دست بیاورد. بعضی‌ها مشکل مالی ندارند و خیلی زود به خواسته‌شان می‌رسند، اما بعضی دیگر مجبورند برای رسیدن به این تصمیم شرایط سختی را پشت سر بگذارند. به همین دلیل اکثر آدم‌های تنها، قشر مرفه هستند. آنها خانه پدری را برای تفریحات و به قول خودشان جوانی کردن مهیا نمی‌دانند. راست هم می‌گویند. خانه پدری حرمت دارد.

مگر می‌شود توی خانه پدر پارتی گرفت؟ مگر می‌شود هر ساعت از شب که دلت گرفت با دوستت تماس بگیری و ساعت‌ها حرف بزنی؟ مگر می‌شود با وجود مادری همیشه هوشیار که همیشه هم نگران سلامتی رفتارهای فرزند است، دست از پا خطا کرد، سیگار کشید، مواد صنعتی توهمز را مصرف کرد یا تا لنگ ظهر خوابید و شبها تا سحر بیدار ماند؟ نه. این راحتی‌ها و دلخوشی‌ها خانه پدر یافت نمی‌شود. اینجا مقررات خودش را دارد و وقتی کسی نمی‌تواند خودش را بسا آن هماهنگ کند خیال رفتن به سرش می‌زند.

اخلاق در مخاطره است

داشتم توی اینترنت چرخ می‌زدم. فکر کردم زمانی چقدر سر خانه‌های مجردی حرف و حدیث بود. چقدر مخالف و موافق داشت و توی برخی خانه‌ها هر جرمی رخ می‌داد. حالا هر صفحه مجازی خودش به تنهایی یک خانه جرم است. کافیسث جوانی توی خانه‌اش تنها باشد، یک اینترنت پر سرعت که مدام با قطع و وصل شدن روی اعصاب نرود و کلی عشق و حال و فعل حرام که به راحتی مهیاست. وقتی به همین آسودگی می‌توان وقت و بی‌وقت ارضا شد، چه لزومی است که زیربار ازدواج بروند! کلی خرج کنند! زیربار مسئولیت زندگی بروند و ریسک پرداخت مهریه را به جان بخرند! وقتی همه چیز



را می‌شود با یک زندگی مجردی به دست آورد؟ نه آقا بالاسری است و نه مادر یا همسری که صبح زود به زور برای نماز بیدارشان کند. هر وقت دلشان خواست می‌روند و هر وقت خواست می‌آیند. هر وقت برای هر کس دلشان بخواهد پارتی می‌گیرند و توی ملک شخصی خودشان هر نوشیدنی‌ای می‌نوشند و آب هم از آب تکان نمی‌خورند! چرا باید از دواج کنند، وقتی یک سگ یا گربه مونسان است و گوشه اتاق لمیده است! چرا خود را مقید به یک رابطه خاص کنند، وقتی بدون سؤال و جواب می‌توانند با هر کسی باشند و هر وقت اراده کنند تعهدشان را زیر پا بگذارند؟! دروغ از آنکه تبعاتش دامان خود آنان و جامعه را می‌گیرد.

متأسفانه ازدواج سفید این روزها رو به گسترش است و هر روز بر تعداد طرفدارانش افزوده می‌شود. نوعی زیر یک سقف بودن بدون ایجاد تعهد و برخورداری از حقوق مشخص. رابطه‌هایی متزلزل که بر پایه شهوت و غرایز جنسی شگل می‌گیرد و هر گونه آسیبی از سوی طرفین

از دواج به مشکل برمی‌خورند. نه خوابمان مثل آدم بود و نه خوراکمان. همیشه کنسر و می‌خورسیم. شب‌ها مجبور به سکوت بودیم و هر شب باید یکی زباله‌ها را می‌برد. حالا کافی بود این وسط کسی کارش طول بکشد و شب دیر برسد. آن وقت بود که درها بسته و مشکش تازه آغاز می‌شد. حتی برای جلسات و همایش‌های کاری هم توجیهی نداشتیم. من و او اهل این بی‌جرمتی‌ها نبودیم. تحمل آتشیز خانه پر از سوسک ۱۰ نفره را نداشتیم. این بود که گشتیم و یک خانه پیدا کردیم. قدیمی بود، اما مال خودمان بود. دو تایی! ما هر دو توی تهران غرب بودیم و حالا هر دو بیمان شاغل. او بعد از مدتی همراه همکارانش به یک سفر یک

در گذشته هم جوان‌ها طالب استقلال بودندند. اصلاً به یک سنی می‌رسند که دلشان می‌خواهد تنها باشند، روی وسایلشان حساس می‌شوند و بیشتر می‌خواهند تنها باشند و مهمانی‌های خانوادگی هم نمی‌روند اما آن زمان نهایت استقلال جوان‌ها یک اتاق خصوصی بود که کسی بدون اجازه وارد حوزه شخصی او نمی‌شد. مجموعه‌ای از کارها و وسایل مورد علاقه‌اش توی اتاق بود و دکور را به سلیقه خودش می‌چید. در چنین شرایطی، هم او به استقلال می‌رسید و هم خانواده نظارت کامل روی او داشت و به قول قدیمی‌ها بچه‌شان زیر سر خودشان بود

روزه رفت. وقتی آمدند خیلی دیر بود. او نمی‌خواست کسی بداند خانه مجردی زندگی می‌کند. این بود که با من تماس گرفت و وانمود کرد که خانواده خانه مادر بزرگش هستند و او باید آنجا بپاده شود. آن هم دو خیابان مانده به خانه که تا رسید به در داشت از ترس کوچه خلوت و تاریک قبض روح می‌شد. کم‌کم دل بسته شدند و آشنایی‌شان داشت به از دواج ختم می‌شد. اما او نمی‌توانست بگوید تنها زندگی می‌کند. از سر مصلحت خالی زیاد بسته بود و حالا رابطه‌شان داشت جدی می‌شد. بالاخره تاب نیاورد و خانواده‌اش را مجبور کرد تا پیش از خواستگاری به تهران بیایند و آنجا ساکن شوند.

قرار داده شود. آن هم فقط برای چند ساعت که معروف به خانه‌های ساعتی هستند. چرا املاک باید خانه‌ای برای چند ساعت پیدا کند آن هم وقتی مثل روز روشن است که هدف خوشگذرانی است؟ چرا باید دسترسی به چنین خانه‌هایی آسان باشد؟ چرا باید دستشان برای هر ناهنجاری باز باشد و بعد هم شاهد سقوط‌های غیرقانونی و مسائل روحی روانی دختران بعد از جدایی باشیم؟ روزگاری زن‌های مطلقه و اغلب جوان به‌خانه پدری بازمی‌گشتند تا شاید یکبار دیگر شانس ازدواج به آنها روی آورد، اما حالا با بالا رفتن آمار طلاق و افزایش زن‌های مطلقه میل به زندگی مجردی و مستقل افزایش یافته و به راحتی می‌توان فهمید چه بلایی سر جامعه می‌آید. زنی که مطلقه و تهافت و موظف نیست برای کارها و رابطه‌هایش به کسی جواب پس بدهد و نتیجه‌اش می‌شود بلبشویی که به این راحتی‌ها نمی‌توان آسیب‌هایش را جمع کرد. عده‌ای هم چاره‌ای جز زندگی مستقل ندارند، زیرا بنا بر فرهنگ خانوادگی و محلی‌شان طلاق یک امر غیرمرسوم و ناپسند است که منجر به تنها شدن و طرد آنها می‌شود. آنها مجبور به انتخاب زندگی تنها هستند و اغلب به‌عنوان یک زن مطلقه در جامعه دچار مشکلات زیادی می‌شوند. البته در این میان هستند کسانی که کاملاً عاقلانه و براساس یک زندگی بهتر مجبور به انتخاب زندگی مجردی می‌شوند. مانند کسانی که برای کار یا تحصیل راهی شهری دیگر می‌شوند. هر چند علت آمدن چیزی از میزان خطرات احتمالی کم نمی‌کند و آنها هم در معرض همه خطرات هستند. همه آنها می‌توانند به راحتی سمت اعتیاد کشیده شوند و هزار کار خلاف بکنند.

چه باید کرد؟

خیلی‌ها به عمد زیربار مسئولیت نمی‌روند و اگر هم متأهل شوند، نمی‌توانند خیلی پایبند اصول باشند، اما برای بقیه می‌شود خودنگری و توسعه تفکرات فردی را تجویز کرد. می‌شود نگاه کالاکوبه به زنان و دختران را کم‌رنگ کرد و از جوانان خواست روی تنهایی و قدرت انتخاب خود بیشتر کار کنند تا بتوانند کنترل بهتری روی زندگی خود داشته باشند. در حال حاضر آن قدر تغییرات به سرعت رخ می‌دهد که نمی‌توان برای هر کدام یک راه‌حل ارائه کرد. در این میان کار والدین دشوارتر است. خیلی از اصول اخلاقی در حال دگرگونی است و این یعنی فاجعه. اگر دو نسل یکدیگر را به هم نزدیک نکنند و به یک زبان مشترک نرسند، باید در آینده‌ای نه‌چندان دور شاهد گسستگی نظام خانواده بود، به قیمت دوری فرزند از خانه و خانواده و با ریسک هر گونه ناهنجاری احتمالی.

البته در گذشته هم جوان‌ها طالب استقلال بودند. اصلاً به یک سنی می‌رسند که دلشان می‌خواهد تنها باشند، روی وسایلشان حساس می‌شوند و بیشتر می‌خواهند تنها باشند و مهمانی‌های خانوادگی هم نمی‌روند، اما آن زمان نهایت استقلال جوان‌ها یک اتاق خصوصی بود که کسی بدون اجازه وارد حوزه شخصی او نمی‌شد. مجموعه‌ای از کارها و وسایل مورد علاقه‌اش توی اتاق بود و دکور را به سلیقه خودش می‌چید. در چنین شرایطی، هم او به استقلال می‌رسید و هم خانواده نظارت کامل روی او داشت و به قول قدیمی‌ها بچه‌شان زیر سر خودشان بود، اما در حال حاضر استقلال معنای دیگری دارد و هر روز بر طرفدارانش افزوده می‌شود. باید برای تک‌تکشان «وان یکا» خواند و هر روز آنها را به خدای بزرگ سپرد و راهی شهر کرد و با هزار دلپره منتظر ماند تا به سلامت بازگردند.

سبک زندگی

سبک زندگی۹۸۹۸۷۱

سبک تفریح



وقتی سرگرمی‌ها پیمان بی‌هویت می‌شود

تفریحات ناب ایرانی‌ام آرزوست

■ مهدی مهاجر

یادش بخیر قدیم ترها، تا همین ۲۰،۱۰ سال پیش دورهمی بخشی از لذت زندگی محسوب می‌شد. هر فامیلی دورهمی‌های خاص خودش را داشت. یا غروب‌های جمعه در خانه مادر بزرگ جمع می‌شدند یا توی حیاط خانه بزرگ خان دایی آش می‌پختند. حیاط پر می‌شد از صدای وسطی و هفت سنگ و ولوله‌زن‌ها که از هر دری سخن می‌گفتند. طول هفته برای کار کردن بود. کمتر مردی توی خانه پیدایش می‌شد، اما آخر هفته‌ها تقریباً همه کنار خانواده‌ها پیشان بودند و این دورهمی برایشان بهترین تفریح بود. برای بچه‌ها دو چرخه سواری توی کوچه و مسابقه دادن برای زودتر رسیدن به بقالی آقا حیدر بزرگ‌ترین لذت بود و توی تابستان‌های داغ یا آن روزهای بلندش، دخترها بساط خاله‌بازی را توی حیاط کنار حوض پهن می‌کردند و مسابقه دلشان به این بازی‌ها خوش بود. مادرها تعداد بچه‌هایشان بیشتر بود، اما اعصابشان از مادرهای جوان امروزی قوی‌تر بود. حق هم داشتند، زیرا بچه‌ها مدام وبال گردنشان نبودند و توی هر سوراخی سرک نمی‌کشیدند. گاهی حق داشتند موقع بازی بچه‌ها برای خودشان خلوت کنند و به تمدد اعصاب برسند. بچه‌ها وقتی خانه می‌آمدند آن قدر خسته بودند که شام را خورده‌نخورده بیهوش می‌شدند. آن قدر وقت نداشتند که با مادر کلنجار بروند. کم‌کم تکنولوژی که آمد رنگ تغییر به همه جا پاشید حتی بازی‌ها و تفریحات مردم هم رنگ و بوی تمدن گرفت.

ترس دارد، هم درد. تلخ است که در چنین روز خوش‌یمنی خیلی از آدم‌ها جرئت نمی‌کنند یا از خانه بیرون بگذارند. روزی که برای زنان باردار و بیماری‌های قلبی عین خوردن سم است. روزی که مدرسه‌ها و ادارات از ترس خطرات احتمالی زود تعطیل می‌شوند. باور کنید بعضی جاها با میدان جنگ فرق نمی‌کند. به همان میزان ویرانگر و بیش از آن ترسناک جوجه می‌گذاری تنگ ماشین و یک بسته زغال و یک نوشابه به همین راحتی!

اما چیزی که میسان این راحتی‌ها کم‌شده است. هم‌مدلی و دورهمی‌ها بود. همه کار می‌کردند و بعد همه با هم کنار هم خوش بودند، اما حالا اوضاع فرق می‌کند. دیگر خبری از دم‌پختک و مامان‌ها نیست که با لذت زیر تر لامپ توی تپه‌پارک شهر می‌خوریم. حالا ما اسیر تکنولوژی هستیم. توی همان دورهمی‌ها که تعدادش به هزار و یک دلیل خیلی کم شده، گوش به دست دنبال زندگی تنها هستند و اغلب به راحتی می‌توان فهمید چه بلایی سر جامعه می‌آید. زنی که مطلقه و تهافت و موظف نیست برای کارها و رابطه‌هایش به کسی جواب پس بدهد و نتیجه‌اش می‌شود بلبشویی که به این راحتی‌ها نمی‌توان آسیب‌هایش را جمع کرد. عده‌ای هم چاره‌ای جز زندگی مستقل ندارند، زیرا بنا بر فرهنگ خانوادگی و محلی‌شان طلاق یک امر غیرمرسوم و ناپسند است که منجر به تنها شدن و طرد آنها می‌شود. آنها مجبور به انتخاب زندگی تنها هستند و اغلب به‌عنوان یک زن مطلقه در جامعه دچار مشکلات زیادی می‌شوند. البته در این میان هستند کسانی که کاملاً عاقلانه و براساس یک زندگی بهتر مجبور به انتخاب زندگی مجردی می‌شوند. مانند کسانی که برای کار یا تحصیل راهی شهری دیگر می‌شوند. هر چند علت آمدن چیزی از میزان خطرات احتمالی کم نمی‌کند و آنها هم در معرض همه خطرات هستند. همه آنها می‌توانند به راحتی سمت اعتیاد کشیده شوند و هزار کار خلاف بکنند.

کوزه‌هایی که به بهانه نحسی و امواج منفی نیمه‌شب شکسته می‌شد، از خواستگاری‌هایی که با قاشق زنی جواب‌بله می‌گرفتند و دخترانی که فال گوش می‌ایستادند تا ببینند رهگذران چه می‌گویند. تفریحشان بوی عشق می‌داد. کم‌کم علت تفریح‌ها را یاد بردیم و به جای حفظ ریشه‌ها آدمیم ظاهر را تغییر دادیم.

آن قدر از اصل سنت‌ها دور شدیم که دیگر حتی خودمان هم نیستیم. چن سال‌هاست از سنت تحریف شده ما جیشیم. چن می‌شود و هر سال مدل و تعداد ترفقه‌ها و مواد آتش‌زا بیشتر می‌شود. حالا نمی‌شود از روی آتش ترفه و بمب‌های دست‌ساز پرید نمی‌شود سرخی من از تو خواند. حالا چهارشنبه‌سوری هم

چه شبد که ما عاشق فرهنگ و تفریحات دیگران شدیم؟ چه شد که بالن آرزو آمد نشست جای فال حافظ و نورافشانی‌ها جای هفت گله آتش که دست در دست هم از روی آن می‌پریدیم؟ چرا آن قدر اهل افراط و تفریط هستیم؟ اصل را فراموش می‌کنیم، اما برای فرعیات پیش پا افتاده سر و دست می‌شکنیم؟ جشن هالووین را کجای دلمان بگذاریم؟

همیشه به ایرانی بودنمان بیابیم.